

● پیرمرد را فقط سه، چهار سال اخیر از نزدیک می‌دیدیم و ارتباط ما با او در حد سلام کردن و کمتر از آن، در حد احوالپرسی مختصر بود. در گروه فلسفه‌ای که من در این مدت در آنجا مشغول بودم‌ها هگل درس می‌داد و جز یکبار در هیچ طلعه‌ای با او نبودم، نمی‌دانم تا آن جلسه مرا به چهره می‌شناخت یا نه و اصلاً می‌شناخت یا نه؛ گر می‌شناخت، می‌دانست که درباره ترجمه‌اش از راکتائوس و یگنشتاین اظهارنظری منفی کرده‌ام یا نه؛ اگر می‌شناخت و می‌دانست، چیزی به دل گرفته بود یا نه. بیشتر گمان می‌کنم که نه مرا دست‌کم به چهره – می‌شناخت و نه از نظرم مطلع بود و، به هر حال، هیچ‌گاه در رفتارش ذره‌ای بخوری ندیدم. او آدم نجیبی می‌دیدم با تواضعی طبیعی و گونه‌ای سادگی که دوست داشتی‌اش می‌کرد. وقتی پیامک خبر درگذشتش را خواندم، لم گرفت و «حدیث نفس» ی قیس‌بوکی نوشت؛ بین هم – بی‌هیچ تغییری – آن حدیث نفس درباره آن مرد ساده و دوست‌داشتنی: «امروز خبر درگذشت دکتر محمود استاد فلسفه عمیق‌ترین درک، گمان کنم بیشتر به این علت که اوایل سال ۹۱ در ساعتی در جلسه دفاعیه رساله‌ای دکترا با من بودم و چهره او هنوز زردم حاضر حاضر است. دکتر عبادیان استاد راهنمای آن رساله بود و من جزو داوران. حالش چنان نبود که مشارکت و علاقه‌ای در جلسه داشته باشد و کم سخن گفت. مضمون حرف اصلی‌اش که زد این بود: زان نبود که من در این جلسه شرکت کنم چون بیماری گذاشته بود و وظیفه‌ام را به عنوان راهنما به درستی انجام دهم و من آنطور که باید کاری برای این رساله نکرده‌ام. این سخن برای من که با شیوه «استاد راهنما» بی برخی استادان و بعد نحوه ابراز وجودشان در جلسات دفاعیه کمابیش آشنا هستم حسین‌پور برایتی و درس آموز بود، باری، غرض ذکر خبر. و روانش شاد».